

# مأموریت شوستر در ایران

- 
- سرشناسه:** میکلسون-گوگان، جون، ۱۹۴۰ - م.  
**عنوان و نام پدیدآور:** مأموریت شوستر در ایران: میراث ارزنده‌ای که بر جای گذاشت / جون گوگان؛ ترجمه شهریانو صارمی.
- مشخصات نشر:** تهران: ققنوس، ۱۴۰۱.  
**مشخصات ظاهری:** ۲۶۴ ص.: مصور، نقشه.  
**شابک:** ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۴۷۴-۳
- وضعیت فهرست‌نویسی:** فیبا  
**یادداشت:** عنوان اصلی: The Shuster mission to Iran: leaving something worthwhile behind, 2021
- موضوع:** شوستر، ویلیام مورگان، ۱۸۷۷-۱۹۶۰ م.  
**موضوع:** Shuster, William Morgan
- موضوع:** ایران — تاریخ — انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴-۱۳۲۷ ق.  
**موضوع:** Iran -- History -- Constitutional Revolution, 1906-1909
- موضوع:** ایران — تاریخ — قاجاریان، ۱۱۹۳-۱۳۴۴ ق.  
**موضوع:** Iran -- History -- Qajars, 1779-1925
- موضوع:** ایران — سیاست و حکومت — قرن ۱۳ ق.  
**موضوع:** Iran -- Politics and government -- 19th century
- شناسه افزوده:** صارمی، شهریانو، ۱۳۴۳ -، مترجم  
**رده‌بندی کنگره:** DSR ۱۴۵۸  
**رده‌بندی دیویی:** ۹۵۵/۰۷۵۲  
**شماره کتاب‌شناسی ملی:** ۹۱۳۷۳۵۶
-

# مأموریت شوستر در ایران

میراث ارزنده‌ای که برجای گذاشت

جون گوگان

ترجمه شهربانو صارمی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

***The Shuster Mission to Iran:***  
*Leaving Something Worthwhile Behind*  
Joan Gaughan  
Real Nice Books, 2021



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،  
شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶  
ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:  
تحریریه انتشارات ققنوس

\*\*\*

چون گوگان

مأموریت شوستر در ایران  
میراث ارزنده‌ای که برجای گذاشت  
ترجمه شهربانو صارمی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۴۰۲

چاپ ترانه

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۳ - ۰۴۷۴ - ۰۴ - ۶۲۲ - ۹۷۸

ISBN: 978-622-04-0474-3

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

Printed in Iran

## فهرست

۷	مقدمه
۱۱	۱. عهدنامه سرنوشت‌ساز
۲۱	۲. قلمرو قاجارها
۳۵	۳. شاه به ستوه آمده
۵۱	۴. انقلاب مشروطه
۶۱	۵. قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس
۷۵	۶. مجلس دوم
۹۱	۷. چرا یک آمریکایی؟ چرا شوستر؟
۱۰۵	۸. روزهای نخست
۱۱۹	۹. قانون ۱۳ ژوئن
۱۲۵	۱۰. آموزش احترام به قانون
۱۳۷	۱۱. قضیه استوکس
۱۴۷	۱۲. محمدعلی میرزا حمله می‌کند
۱۶۱	۱۳. عملیات نظامی
۱۶۹	۱۴. سپتامبر
۱۷۵	۱۵. ماجرای شعاع السلطنه
۱۸۳	۱۶. اکتبر؛ نامه تایمز
۱۹۱	۱۷. نوامبر؛ درخواست‌ها و اولتیماتوم
۲۰۱	۱۸. دسامبر
۲۱۱	۱۹. اشک فرشتگان را درآورد
۲۱۹	۲۰. خداحافظ
۲۲۷	۲۱. سرانجام
۲۳۵	پیوست

۲۳۶	یادداشت‌ها
۲۵۴	کتاب‌شناسی
۲۵۷	نمایه
۲۶۴	درباره نویسنده

## مقدمه

«آرزو داشتم کاری برای مردم ایران انجام دهم.»  
ویلیام مورگان شوستر، دسامبر ۱۹۱۱

زمانی پسر جوانی که یک پایش را در حادثه‌ای هولناک از دست داده بود و از پای مصنوعی استفاده می‌کرد در مسابقه دو شرکت کرد. در طول مسابقه او از بقیه عقب افتاد. یک تفنگدار دریایی درشت‌هیکل و قوی هم عقب مانده بود و تمام طول مسابقه را در کنار او می‌دوید. تعجبی نداشت که هر دو باختند. کسی برنده مسابقه را به یاد ندارد، اما شجاعت آن پسر و انسانیت آن تفنگدار دریایی را همه به یاد دارند.

آن چند نفر خوش‌شانسی را که در مسابقه برنده شدند تحسین کردیم و به آن‌ها نشان پیروزی دادیم، در تلویزیون با آن‌ها مصاحبه شد و قراردادهایی برای فروش کفش تنیس، اتومبیل، بیمه‌نامه و عطر و ادکلن بسته شد. از آن‌ها در مورد انواع و اقسام چیزهایی که شاید اطلاعات اندکی درباره آن داشتند یا هیچ نمی‌دانستند نظرخواهی کردیم. از آن‌ها تقلید کردیم و آرزو داشتیم مثل آن‌ها باشیم.

گاهی هم به بازندگان لطف می‌کردیم و اغلب به آن‌ها قوت قلب می‌دادیم. به این ترتیب داستان مأموریت شوستر در ایران به یک معنا داستان مشترک ماست، چرا که همه ما هر از گاه نیازمند تجدید روحیه هستیم و همه ما گاهی شکست خورده‌ایم. اما داستان شوستر داستان شجاعت و امید و ناکامی و مال‌اندوزی و حرص و آز و شرمساری و نیرنگ، جبن و سخاوت و نفرت نیز است، اما از همه بیشتر داستانی است درباره درستکاری و شرافت فردی و ملی. داستانی است درباره مردی که گمان می‌کرد شأن و منزلت انسانی و آزادی را اگر برای دیگران نخواهیم ارزش ندارد. داستانی است

دربارهٔ کسانی که در شرایطی تلاش کردند کشوری مدرن به وجود آورند که همان باعث نابودی‌شان شد.

پژوهشگران در این باره که آیا مأموریت شوستر موهبت بوده یا مصیبت اختلاف نظر دارند. شاید کمی از هر دو. به هر حال قصد ندارم چیزی به اثر درخشان دیگران اضافه کنم. بیشتر تلاشی است برای دیدن این مأموریت از نگاه شوستر در چهارچوب اخلاق. داستان مأموریت شوستر مسائل اخلاقی مهمی را نه فقط در مورد روابط آمریکا با ایران بلکه در مورد رویکرد ما دربارهٔ هر کشور دیگری مطرح می‌کند: اگر عملکرد درست و شرافتمندانه منجر به قتل عام صدها و شاید هزاران نفری شود که هیچ علاقه‌ای به رفتار برحق و شرافتمندانهٔ شما ندارند چه باید کرد؟ آیا فرد حق دارد شرافتمندانه عمل کند وقتی نتیجهٔ این رفتار کشتار مردم بی‌گناه باشد؟ همان‌طور که خواننده متوجه خواهد شد، نتوانستم به پاسخ قانع‌کننده‌ای برسم. اما داستان شوستر ارزش تأمل دارد.

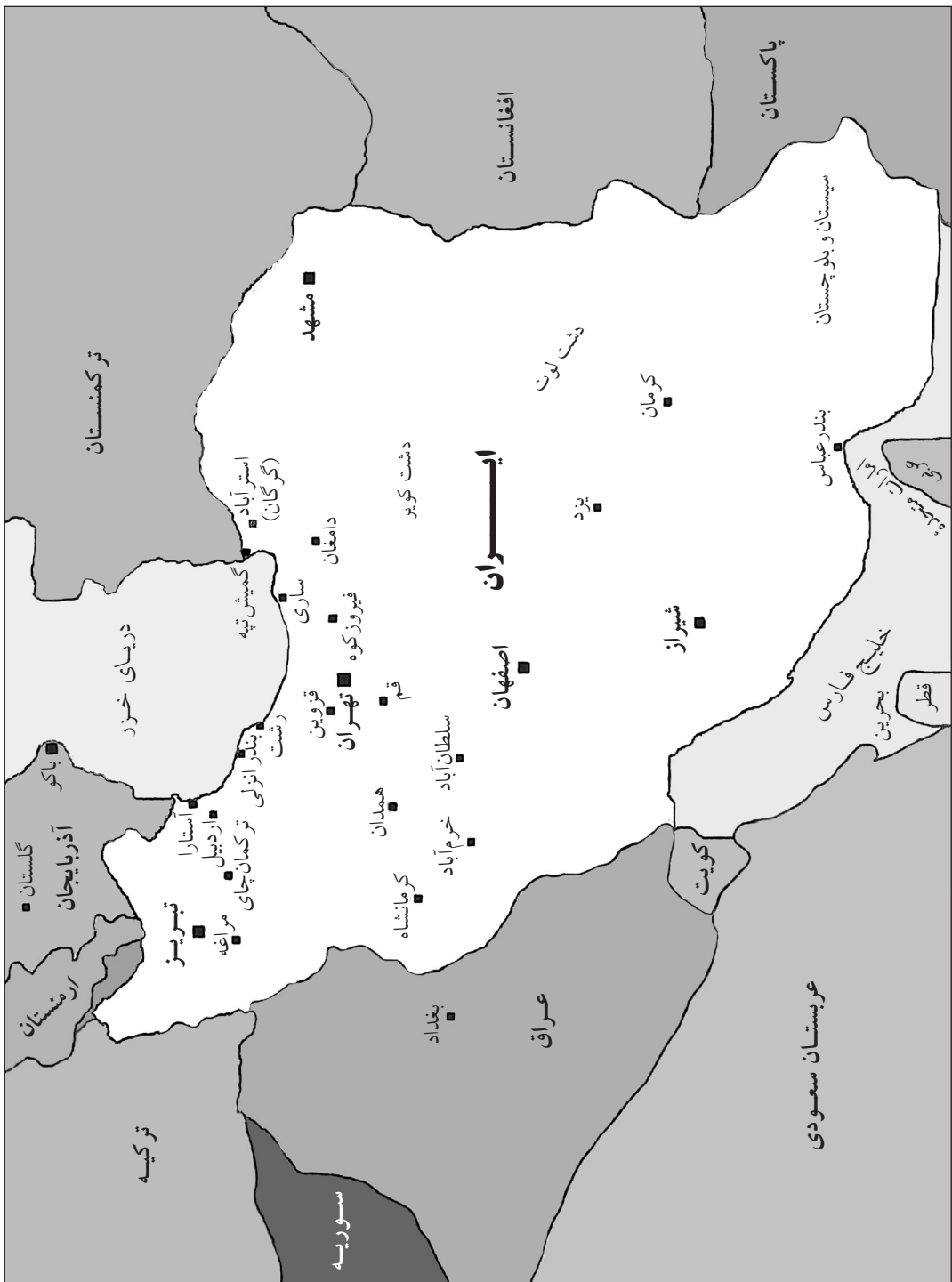
نکته‌ای در باب اسامی: در ایران سال ۱۹۱۱ نام خانوادگی هنوز باب نبود. ایرانی‌ها عموماً با القابشان شناخته می‌شدند. از این رو نادیده گرفتن لقب فرد بی‌اعتنایی به جایگاه او بود، قصوری که نه نادیده گرفته می‌شد نه بخشوده می‌شد. به‌ویژه چند لقب در میان افرادی که شوستر با آن‌ها کار می‌کرد عمومیت بیشتری داشت: «دوله»، «ملک»، «سلطنه»، «نظام» و «سلطان». به این ترتیب، نایب‌السلطنهٔ کشور در سال ۱۹۱۱ با لقب نظام‌الملک شناخته می‌شد.

لقب «میرزا» اشاره به شاهزاده داشت. «خان» سرکردهٔ طایفه بود. «اتابک» در آن زمان به معنی صدراعظم یا رئیس‌الوزرا بود، و به این ترتیب میرزا علی اصغرخان به «اتابک» معروف بود.

القاب «سپهدار» و «سردار» هر دو اشاره به فرماندهان والامقام نظامی داشتند، لقبی که شاید معادل ژنرال باشد و البته «سپهدار» مافوق «سردار» بود. بنابراین به محمدولی خان، سپهدار اعظم، فقط «سپهدار» گفته می‌شد.

نام خود شوستر شاید کمی گیج‌کننده باشد. نام کامل او کریستند ویلیام مورگان شوستر بود و از آن‌جا که اسم اول او با پدر و پدربزرگش مشترک بود آن را کنار گذاشت و معمولاً نامه‌هایش را «دبلیو. مورگان شوستر» امضا می‌کرد. و به صورت غیررسمی همان مورگان شوستر نامیده می‌شد.







مورگان شوستر.

## عهدنامه سرنوشت‌ساز

«... استقلال و یکپارچگی ایران»

می‌توان گفت شوربختی عصر جدید ایران — و مورگان شوستر — با عهدنامه ترکمان‌چای شروع شد؛ عهدنامه‌ای که با امضای نمایندگان فتحعلی‌شاه (سلطنت ۱۷۹۷-۱۸۳۴) در ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ به دور دوم جنگ با روسیه پایان داد. عهدنامه قبلی نیز که به جنگ اول در سال ۱۸۱۳ خاتمه داد در دوران زمامداری فتحعلی‌شاه امضا شده بود، با امضای عهدنامه اول، داغستان، بخش عمده‌ای از قفقاز جنوبی، شرق گرجستان و شهرهای مهمی همچون باکو، دربند، شیروان و گنجه از دست رفت — سرزمین‌هایی که از اواسط سده شانزدهم به صورت ادواری بخشی از قلمرو امپراتوری ایران محسوب می‌شدند. گذشته از این، حق کشتیرانی ایران در دریای خزر و کرانه‌های آن به طور کامل از دست رفت؛ پس از امضای عهدنامه فقط کشتی‌های روسیه از حق کشتیرانی در دریای خزر برخوردار بودند.

از زمان پتر کبیر، جاه‌طلبی‌های توسعه‌طلبانه روسیه نه تنها ادعاهای تاریخی ایران بر سرزمین‌های قفقاز را به چالش کشیده بود، بلکه حاکمان این کشور به نواحی مرکزی ایران نیز چشم داشتند. در سال ۱۷۲۳، ایران پس از شکست از روسیه مجبور شده بود ولایات ثروتمند گیلان، مازندران و گرگان را به روسیه واگذار کند. گرچه این ولایات تقریباً یک دهه بعد بازپس گرفته شد، معلوم شد روسیه تهدیدی واقعی برای ایران است. عهدنامه امضاشده در ژانویه ۱۸۱۳ در روستای کوچک گلستان هم باعث تثبیت اوضاع نشد.

در سال ۱۸۲۳، عباس‌میرزا، پسر و ولیعهد فتحعلی‌شاه، کمابیش تحت فشار روحانیون ایران، شروع به مهیا کردن مقدمات جنگ دوم با هدف بازپس‌گیری قلمروهای

از دست رفته و اعاده اعتبار خدشه دار شده خود در جنگ گذشته کرد. او در سال ۱۸۲۶ با ارتشی بزرگ تر از ارتش روسیه، اما نه به آن اندازه مجهز، و امیدوار به حمایت‌های بریتانیا، که هرگز محقق نشد، راهی شمال ایران گردید. ایران برای دومین بار شکست خورد و تبریز، مرکز آذربایجان، به تسخیر قوای روسیه درآمد.

فتحعلی شاه تقریباً سه دهه قبل به ترکمان‌چای سفر کرده بود. او زاده سال ۱۷۷۲ و برادرزاده آقامحمدخان، سرکرده سنگدل و بی‌رحم و مکار و بنیان‌گذار سلسله قاجار، بود و پایگاهش در آذربایجان قرار داشت. آقامحمدخان پس از چند جنگ خونین با رقبای قدرتمند ارباب فلات ایران شد. او در سال ۱۷۹۵ برای ممانعت از گسترش قلمرو روسیه به داخل خاک ایران رهسپار گرجستان شد که از دوازده سال قبل زیر چتر حمایتی روسیه قرار داشت. تفلیس پایتخت گرجستان را ویران کرد و پیروزی خود را با قتل عام هزاران تن و اسارت تقریباً پانزده هزار زن و کودک تا ابد در یاد و خاطره مردم ثبت کرد. آقامحمدخان بهار سال بعد تاج‌گذاری کرد و یک سال پس از آن به قتل رسید. اما آقامحمدخان قبل از مرگ خود با رشوه، تهدید و انواع لطایف‌الحیل راه را برای جانشینی فتحعلی شاه و پس از او عباس میرزا هموار کرده بود.

با مرگ آقامحمدخان، و پس از سرکوب شورش‌های آذربایجان، فتحعلی شاه قاتلان آقامحمدخان را مجازات کرد و مقدمات انتقال و خاکسپاری جسم بی‌جان شاه پیر را در شهر مقدس نجف فراهم نمود و سپس در سال ۱۷۹۷ تاج‌گذاری کرد.

دو سال بعد که قتل عام تفلیس نه فراموش شده بود و نه بخشیده، تزار آلکساندر اول گرجستان را نیز پس از ضمیمه کردن خانات همجوار آن یعنی داغستان و بخشی از آذربایجان، که تحت کنترل ایران قرار داشت، ضمیمه روسیه کرد. در مه ۱۸۰۴ فتحعلی شاه از روس‌ها خواست از این اراضی خارج شوند، اما به درخواست او توجهی نشد، تا این‌که در سال ۱۸۱۳ به جنگ روس‌ها رفت به این امید که این اراضی را باز پس گیرد. فتحعلی شاه انتظار داشت بریتانیایی‌ها از او حمایت کنند، اما درست قبل از شروع کارزار، از آن‌جا که بریتانیا برای مقابله با ناپلئون با روسیه متحد شده بود، حاضر به حمایت از ایران نشدند. در آنچه آخرین مشق نظامی برای جنگ دوم ایران و روسیه از آب درآمد، جنگی که سیزده سال بعد رخ داد، فتحعلی شاه یکه و تنها وارد جنگ شد و شکست خورد.

بنا بر عهدنامه ترکمان‌چای، رود ارس مرز میان ایران و روسیه تعیین شد، در نتیجه باز هم اراضی بیشتری از دست رفت. از این گذشته، ایران می‌بایست ۲۰ میلیون روبل

به روسیه غرامت می پرداخت. این مبلغ در مجموع معادل پنج میلیون تومان به طلا، تقریباً دو برابر درآمد سالانه ایران، بود و در عمل دولت ایران را ورشکست کرد.<sup>(۱)</sup> بنا بر دیگر شرایط عهدنامه، ایران مجبور به امضای معاهدات اقتصادی با روسیه و به رسمیت شناختن حق کاپیتولاسیون برای روسیه شد، از جمله معافیت روس‌ها از محاکمه در دادگاه‌های ایران. بند ۱۱ عهدنامه به روسیه این حق را می‌داد که در هر شهری مایل بود کنسولگری داشته باشد. در عوض، تزار روسیه عباس میرزا را وارث برحق تاج و تخت ایران می‌دانست، که خواسته آقامحمدخان در زمان حیاتش بود.<sup>۱</sup>

روسیه به شکلی توهین‌آمیز دو گزینه پیش روی فتحعلی‌شاه گذاشته بود: یا ظرف پنج روز معاهده امضا می‌شد، یا سربازان روس شهر تهران را که به تازگی پایتخت ایران شده بود اشغال می‌کردند. دولت ایران عهدنامه را امضا کرد، اما یک سال بعد، فوریه ۱۸۲۹، احتمالاً بدون اطلاع یا رضایت فتحعلی‌شاه، جماعتی خشمگین به سفارت روسیه در تهران یورش بردند و تقریباً هر کسی را که در سفارت بود، از جمله نماینده نویسی به نام آلکساندر گریبایدوف را که در تنظیم و امضای این عهدنامه نقش داشت به قتل رساندند، او از دوستان آلکساندر پوشکین شاعر روس بود. فتحعلی‌شاه برای عذرخواهی نه یک فرستاده عادی بلکه یکی از پسرانش را با الماسی بزرگ از خزانه شاهی راهی روسیه کرد و با این کار تحقیر ناشی از این عهدنامه را باز هم بیشتر کرد.

فتحعلی‌شاه به خاطر چند مسئله و به‌خصوص عهدنامه ننگین ترکمان‌چای چه در غرب و چه در ایران فرد چندان مقبولی نیست. چه بسا بگویند آغازگر جنگ «مستحق» باخت و تحقیر است. اما در مورد ایران، از دست دادن قلمروهایی که سالیان سال در دست ایران بود، و بدیهی بودن خطر به اضافه این‌که در جنگ اول ایران به کمک‌های بریتانیا امید بسته بود، شاید بتواند تا حدی از شدت بدنامی فتحعلی‌شاه بکاهد.

از این گذشته، عهدنامه ترکمان‌چای باعث شد ایران از امتیاز ثبات در مرزهای شمالی برخوردار گردد — ثباتی که مدت‌ها در آن ناحیه اثری از آن نبود. فتحعلی‌شاه با به رسمیت شناختن رود ارس به عنوان خط مرزی، در واقع چیزی را می‌پذیرفت که بعدها حکم دیوار محافظ را پیدا کرد، هرچند احتمالاً چنین چیزی را پیش‌بینی نمی‌کرد. چرخه حمله، جنگ، خون‌خواری و ویرانی که در سراسر سده هجدهم وجه بارز زندگی در دو سوی رود ارس بود، هرچند کاملاً متوقف نشد، تا حد زیادی

۱. آقامحمدخان به دلایلی بلافاصله پس از تولد عباس میرزا او را منصب نایب‌السلطنگی و ولیعهدی داد، با این‌که او پسر چهارم فتحعلی‌شاه بود. (همه پانوشته‌های کتاب از مترجم است.)

از شدت آن کاسته شد. جاه‌طلبی‌های توسعه‌طلبانه روسیه در جنوب و شرق سر بازاستان نداشت، اما عهدنامه ترکمان‌چای این اطمینان را به وجود آورد که چنین بلندپروازی‌هایی به ساحل ارس محدود خواهد ماند.

اما در درازمدت آنچه درباره عهدنامه ترکمان‌چای اهمیت زیادی پیدا کرد نه شرایط دیکته‌شده بلکه زمان امضای آن بود. هنگام امضای عهدنامه، علاوه بر بزرگان ایران و روس چند مقام بریتانیایی نیز حضور داشتند. در سال ۱۸۱۳، زمانی که عهدنامه گلستان به جنگ اول خاتمه داد، ناپلئون بناپارت به‌رغم عقب‌نشینی مفتضحانه از روسیه هنوز کاملاً از پای درنیامده بود و برای روسیه و بریتانیا همچنان تهدید به شمار می‌آمد. اما در سال ۱۸۲۸ این تهدید از بین رفته بود و بریتانیا و روسیه نه در برابر فرانسه که رودرروی یکدیگر قرار داشتند، و نه در اروپا بلکه در آسیا از منافع امپراتوری‌های خود دفاع می‌کردند.

در سال ۱۸۲۸ سلطه کمپانی هند شرقی بریتانیا بر هند نسبتاً کامل شده بود: هند، این «نگین پادشاهی»، در سده آینده محور سیاست خارجی بریتانیا شد. آنچه در دفاع از این «نگین» حیاتی به شمار می‌رفت کنترل مسیرهای دریایی و خشکی منتهی به هند بود، از این رو، به سبب موقعیت جغرافیایی ایران، کنترل مسیرهایی که در دست ایران بود اهمیت ویژه داشت. نیروی دریایی بریتانیا از مسیرهای دریایی، از جمله مسیرهای خلیج فارس و اقیانوس هند، نگهداری می‌کرد. به این ترتیب، در اصل از طریق همسایگان خشکی ایران در شرق و شمال یعنی ترکمنستان و افغانستان بود که روسیه می‌توانست هند بریتانیا را تهدید کند. این‌که آیا روسیه چشم طمع به هند داشت جای بحث دارد، اما در سال ۱۸۲۸ بلندپروازی‌های روسیه ایران را پیشاپیش برای جاه‌طلبی‌های توسعه‌طلبانه بریتانیا و روسیه به کشوری سرنوشت‌ساز تبدیل کرده بود — البته این امر به نفع ایران بود چرا که هیچ‌کدام بدون به جان خریدن خطر جنگ با دیگری قادر به تهدید استقلال ارضی ایران نبود. به این ترتیب در سال ۱۸۲۸، مطابق بندی که نود سال بعد، یعنی زمان ورود شوستر به ایران، دیگر اعتباری نداشت، روسیه و بریتانیا صادقانه به محافظت از «استقلال و یکپارچگی ایران» علاقه‌مند بودند. در بازی سیاست در خاورمیانه سده نوزدهم، ایران این امکان را داشت که در کنار یکی و در مقابل دیگری نقش‌آفرینی کند. مدت کوتاهی پس از امضای عهدنامه ترکمان‌چای، بریتانیا مبلغی معادل ۲۰۰,۰۰۰ پوند به فتحعلی‌شاه داد و روسیه از تبریز خارج شد. ترکمان‌چای بنا به دلایل دیگر نیز اهمیت داشت. با این معاهده ایران قاطعانه به

حوزه مباحث سیاسی، اقتصادی و فرهنگی اروپا کشیده شد. اندیشه‌های لیبرالیسم، ناسیونالیسم، سکولاریسم و مشروطه‌خواهی — که سرانجام به اندازه غرب در بسیاری از نقاط دیگر جهان نیز تجربه‌ای ناخوشایند از آب درآمد — ناگزیر دیدگاه ایرانیان را درباره خود و رابطه‌شان با حکومت خود و دنیای غرب متحول ساخت.

به‌یقین در گذشته تماس‌هایی بین ایران و روسیه و بریتانیا برقرار شده بود. در سال ۱۵۹۸ دو ماجراجوی انگلیسی به نام‌های آنتونی و رابرت شرلی به دربار شاه عباس پادشاه قدرتمند صفوی رفته بودند، شاه عباس بعدها در سال ۱۶۱۶ با انگلستان پیمان نظامی بست تا جزیره هرمز را از پرتغالی‌ها بازپس گیرد.<sup>(۲)</sup> در سال ۱۷۶۳ بریتانیا پایگاهی در بوشهر ساخته بود، پایگاهی که موقعیت اقتصادی و دریانوردی قدرتمند و مسلطی در خلیج فارس به کمپانی هند شرقی می‌داد.

ارتباط با روسیه چندان دوستانه نبود. با این حال، سفرای پتر کبیر در سال ۱۷۰۸ و سپس در سال ۱۷۱۵ به ایران آمده بودند.

اما عهدنامه ترکمان‌چای رابطه متفاوتی با غرب رقم زد. در گذشته سفرای پیشین اروپا به یک امپراتوری بسیار بزرگ‌تر، ثروتمندتر و قدرتمندتر از کل قلمرو تودورها، والوها و هاپسبورگ‌ها پا می‌گذاشتند. بین آن‌ها سفیر ردو بدل می‌شد. فرسکوئی در واتیکان، پاپ پاولوس پنجم را در حالی نشان می‌دهد که اوایل سده هفدهم سفیری از ایران را به حضور پذیرفته است. ایران نه تنها چشم اروپا را خیره کرده بود بلکه اروپا آن را به چشم متحدی بالقوه و قدرتمند در برابر توسعه‌طلبی امپراتوری عثمانی می‌دید. اما در سال ۱۸۲۸ ایران فرسوده از یک سده کشمکش داخلی و دو بار شکست، هم کوچک‌تر و ضعیف‌تر شده بود و هم آمیدی به آینده‌اش نداشت.

ذی‌نفع غیرمستقیم معاهده ترکمان‌چای شهر تهران بود که دست‌نخورده باقی ماند. یقیناً مهم‌ترین اقدام آقامحمدخان در دوران کوتاه سلطنتش انتخاب تهران به پایتختی بود، که دو دلیل داشت: نخست، پایتخت ثابت باعث می‌شد حکومتی طایفه‌ای مشخصاً به حکومتی شهری تبدیل شود. دولت به جای آن‌که در اردوگاه‌های مختلف در رکاب شاه و ملتزمانش باشد در مکانی معین مستقر می‌شد. جنگ‌های رخ‌داده با روسیه نشان داد که اگر قرار است ایران برجا بماند، یا کیفیت آموزش سربازان طوایف باید ارتقا پیدا کند یا ارتشی منظم با سلاح‌های مدرن تحت فرمان مرکز و در پایگاهی نزدیک به مرکز قدرت جایگزین آن شود. ایجاد ارتش مدرن فقط در صورتی ممکن بود که از آن حمایت می‌شد. داشتن پایتخت مشخص خلق چنین ارتش مدرنی را امکان‌پذیر می‌کرد.

دوم آن‌که شهر بیش از اردوگاه با دین و مذهب اغلب ایرانیان پیوند داشت. اسلام شیعی اساساً مذهبی شهری و مبادی آداب است. به این ترتیب آقامحمدخان دست خود را، هرچند آلوده به خون، به سوی عنصری قدرتمند در جامعه ایرانی دراز می‌کرد؛ به سوی روحانیت — «علما».

انتخاب این محل خاص به پایتختی نشان‌دهنده نکاتی جالب توجه در شیوه تفکر آقامحمدخان است. چرا تهران؟ چرا به اصفهان پایتخت صفوی با مساجد، کاخ‌ها و باغ‌های باشکوه آن باز نمی‌گشت، از این‌ها که بگذریم اصفهان متاعی داشت که بیشتر ایران، از جمله مناطق اطراف تهران، تشنه آن بود: رودخانه، منبع آب. یا چرا تبریز، کانون تجارت و مرکز آذربایجان، «پنجره» ای که رو به قفقاز باز می‌شد پایتخت تازه ایران نشد؟ مکان محتمل دیگر شاید شهر ساری بود، مقرر فرماندهی آقامحمدخان در ولایت مازندران.

شاید دلیل این انتخاب آن بود که شهرهای دیگر نظیر اصفهان «باز» تاریخی داشتند، یا مثلاً تبریز و یک گروه قومی یا قبیله‌ای خاص زیاده از حد درهم تنیده بودند. پیوند اصفهان با سلسله صفوی (۱۵۰۱-۱۷۳۶) امکان داشت در مشروعیت سلسله جدید شبهه ایجاد کند — یا به عدم مشروعیت آن دامن بزند. تهران نه تنها «جدید» بود بلکه در فاصله نسبتاً مناسبی از آذربایجان و اصفهان قرار داشت و به ولایات حاشیه دریای خزر که از لحاظ کشاورزی ولایاتی غنی محسوب می‌شدند نزدیک بود. شهر در دامنه رشته‌کوه‌های البرز، زیر سایه دماوند، بلندترین کوه ایران، قرار داشت، دفاع از این شهر نیز آسان‌تر از دفاع از تبریز یا اصفهان بود. آقامحمدخان با استقرار در تهران مشخص کرد که قبل از هر چیز ایرانی است نه فقط شاه قاجار، به این ترتیب شالوده ایده «ملت» ایرانی را نهاد. در سده آینده تهران محل رفت‌وآمد دیپلمات‌ها، بازرگانان، محققان، سیاحان کنجکاو، مبلغان مذهبی و گهگاه یکی دو آدم شریر از آن سر دنیا شد. سفارتخانه‌ها، نمایندگی‌های سیاسی، مغازه‌ها و بیمارستان‌ها، کلیساها، مدارس و پرورشگاه‌ها در تهران ساخته شدند، جایی که انواع کالاها، اخبار، اندیشه‌ها و شایعات دست‌به‌دست می‌شد.

هرچند تهران هرگز شکوه و جلال اصفهان را پیدا نکرد، فتحعلی‌شاه تمام تلاشش را کرد تا آن را از یک روستای معمولی خاک‌آلود به شهری نسبتاً آراسته تبدیل کند. این کار به نوعی راندن شاهان صفوی به حاشیه بود، بقایای کاخ کوچک گلستان هنوز سر جای خود قرار داشت. فتحعلی‌شاه این کاخ را توسعه داد و سپس، احتمالاً نه به خاطر



آرام کردن وجدان خود بلکه امیدوار به کسب حمایت علما و نه دل بستگی به آن‌ها، چند مسجد زیبا ساخت. در اقدامی بزرگ‌تر، برای کسب حمایت روحانیت به شهر مقدس قم توجه خاص مبذول داشت و بازسازی چند مسجد و آرامگاه آسیب‌دیده یا نیمه‌ویرانه را آغاز کرد.

فتحعلی‌شاه نه فقط به دلیل دو بار شکست در برابر روسیه، بلکه معمولاً تا حدی به سبب ریش بلند، کمر باریک، تشریفات پرزرق و برق دربار و انبوهی از پرتله‌های باشکوه که عمدتاً تصاویر خود شاه بود و همچنین ۱۳۰ پسر و ۱۵۰ دختری که از صدها زن خود در دربار داشت در یاد و خاطره مردم باقی مانده است.<sup>(۳)</sup> بعضی از این زنان متعه او بودند، حداکثر چهار تن همسر رسمی و بقیه همسر موقت.

این‌که او به خاطر چنین چیزهای کوچکی در یادها مانده مهم است، و شاید هم غیرمنصفانه. مانند بسیاری از فرهنگ‌های غربی، ازدواج، یا صیغه، راهی بود برای تحکیم قدرت. هرچند تعداد بی‌شمار همسران نشانه هوسرانی او بوده است، اکثر ازدواج‌های فتحعلی‌شاه ازدواج‌های سیاسی بود — با دختران رؤسای طوایف، مقامات بلندپایه، کنیزان ایرانی و گرجی و نیز زنانی که در جنگ اسیر شده یا به او هدیه شده بودند — به این ترتیب کشور از هراس جنگ داخلی که باعث ویرانی آن در بیشتر سال‌های سده گذشته شده بود آسوده می‌شد. اولاد مذکر بی‌شمار شاه به حکومت ولایات حساس گمارده می‌شدند، و این‌گونه حداقل از لحاظ نظری پادشاهی بر سراسر این قلمرو سیطره داشت. از این گذشته، به‌رغم از دست رفتن اراضی وسیع با عهدنامه ترکمان‌چای، ایران اراضی دیگری از دست نداد و در عمل به دستاوردهای اقتصادی متوسطی نایل آمد. از همه مهم‌تر، کشور استقلال خود را از دست نداد یا به ولایات خودمختاری که در آرزوی تاج و تخت و در کشمکش با هم باشند تقسیم نشد.

فتحعلی‌شاه لطف دیگری به کشورش کرد که چندان هم کم‌اهمیت نبود: عمر طولانی داشت و مدت کوتاهی پس از مرگ وارثش عباس‌میرزا، خود نیز در سال ۱۸۳۴ به مرگ طبیعی درگذشت بی‌آن‌که کشورش را ورشکست کرده باشد.

مطابق عهدنامه ترکمان‌چای، روسیه و بریتانیا محمدمیرزا پسر عباس‌میرزا را در میان رقبای بسیار در مقام جانشین فتحعلی‌شاه تأیید کردند. دستاورد دوران پادشاهی کوتاه‌مدت محمدشاه بسیار اندک بود و ممکن بود گسستی مرگبار با روحانیت را در پی داشته باشد. او به شدت تحت تأثیر حاج‌میرزا آقاسی وزیر صوفی مسلک خود بود، چنان‌که از آن دو اغلب به تمسخر با عنوان «دو درویش» یاد می‌شد. تلاش ناکام

محمدشاه در سال ۱۸۳۷ برای بازپس گرفتن هرات در افغانستان از دست انگلیسی‌ها منتهی به عقب‌نشینی حقارت‌بار و تحقیر او در میان اتباعش شد. از بخت خوش ایران، دوران سلطنت محمدشاه نسبتاً کوتاه بود، البته او هم مانند فتحعلی‌شاه به نحوی عمل کرد که سرزمین‌های بیشتری را از دست ندهد و در بستر جان به جان‌آفرین سپرد.



آقامحمدخان (سلطنت ۱۷۸۹-۱۷۹۷).  
گفته می‌شود نگاه غمبار و بی‌رحمی وی که با بالا رفتن سنش بیشتر هم شد  
به سبب اخته شدن او در جوانی بوده است.



فتحعلی شاه (سلطنت ۱۷۹۷-۱۸۳۴).

## قلمرو قاجارها

«ایران در تصرف طوایف است.»

لیدی مری شیل

هنگام درگذشت محمدشاه در سال ۱۸۴۸، شکل کلی حکومت قاجار کمابیش بر مبنای مدل صفوی و تا حدی شبیه پادشاهی‌های اولیه دوران مدرن اروپا بود. شاه قادر مطلق بود و تلفیقی از قدرت قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی را در دست داشت. او شاهنشاه بود، شاه شاهان، پادشاه پادشاهان، سایه خدا بر زمین. طغیان در برابر او طغیان در برابر اراده الهی تلقی می‌شد. اختیاراتش فراتر از همه بود، در حالی که مسئولیتی در برابر دیگران نداشت. قلمرو او مایملک او بود. در غیر این صورت عملکرد وی ممکن بود محرکی شود برای بازگشت دهه‌های پرتلاطم دوران قبل از آقامحمدخان.

در دل نظام قاجاری ضعیفی بنیادین نهفته بود که مایه تباهی این سلسله می‌شد. نه ورشکستگی، نه خطر حمله، نه وسوسه سیاسی قدرت‌های بیگانه، هیچ‌یک چنان جدی نبود که موجب نابودی حکومت شود، گرچه حکومت خودکامه بود و مانند هر حکومت خودکامه دیگر خانه‌ای شیشه‌ای. به تعبیر لرد جورج کرزن، شاه «محوری بود که کل تشکیلات دولت حول آن می‌چرخید»،<sup>(۴)</sup> و همین بزرگ‌ترین ضعف شاه به حساب می‌آمد. وقتی اوضاع خوب بود سرافرازی و احترام در انتظارش بود، اما وقتی اوضاع به هم می‌ریخت همه تقصیرها به گردن او می‌افتاد.

کانون اداره کشور دربار بود که شمار انبوهی از خویشان سلطنتی را در خود جای داده بود و حرمی پر و پیمان داشت که ملکه مادر یا سوگلی شاه اغلب نقشی مؤثر در قضایا ایفا می‌کرد. نه اشرافیت موروثی به سبک و سیاق دربار غربی وجود داشت، نه بوروکراسی

متمرکز و سازمان‌یافته که بتواند مستقل از شاه عمل کند. مقام و منصب را، چه در مرکز و چه در ولایات، شاه معامله یا اعطا می‌کرد. این انتصابات معمولاً از میان اعضای خاندان سلطنتی یا خوانین طوایفی بود که شاه به سرسپردگی آن‌ها اطمینان داشت.

ولایات به مناطق و شهرهای بزرگ و کوچک تقسیم می‌شدند، هر یک حاکمی داشت که شاه با انتصابش وفاداری او را به دست می‌آورد. از آن‌جا که تنها معیار انتصاب سرسپردگی بود، از فرد نه انتظار کاردانی می‌رفت نه شایستگی، نه مجبور به پاسخگویی بود و نه انتظار پاسخگویی از او می‌رفت. نه راه‌ها و پل‌های موجود بازسازی می‌شد، نه جاده و پل تازه‌ای ساخته می‌شد. نیازی به ساخت مدرسه، بیمارستان یا درمانگاه احساس نمی‌شد. نیازی به مراقبت از آثار و یادمان‌های تاریخی حس نمی‌شد. نیازی به آموزش و تجهیز کارکنان نظمیه یا بهداشت و دادن مواجب احساس نمی‌شد. از هر گونه نوآوری یا تجربه عملی ممانعت به عمل می‌آمد چرا که ممکن بود مخاطره‌آمیز باشد و این در حالی بود که چاپلوسی و تملق‌گویی تشویق می‌شد.

به معنای دقیق کلمه مواجب ثابتی در کار نبود. انتظار می‌رفت دارنده مقام درآمد خود را از موکلان خود تأمین کند، و آشکار است که هر قدر مقامی والاتر بود مبلغ لازم برای تأمین هزینه‌های خانواده نیز بیشتر بود. البته آنچه به دلخواه هدیه می‌شد به دلخواه هم خرج می‌شد. اگر شاه سر خُلق بود یا ظرافت طبع و تملق‌گویی مقامی درباری را خوش می‌داشت، یا صرفاً از روی هوس، لقب یا مقام یا شاید هم عایدی یک یا چند روستا را به نشانه لطف ملوکانه به افراد اعطا می‌کرد. شاید هم امر می‌کرد نام فرد مورد مرحمت در فهرست مواجب‌بگیران حکومتی قرار گیرد تا سالانه چند صد یا چند هزار تومان<sup>(۵)</sup> به او داده شود یا چند «خروار» (یک سوم تُن) گندم، جو یا کاه به او تحویل گردد. همه ولایت‌ها سیاهه‌ای از مواجب‌بگیران داشتند که البته مفصل‌ترین آن‌ها مربوط به تهران بود. بیشتر بودجه تهران صرف دربار و نزدیکانشان می‌شد. در چند مورد — مواردی بسیار اندک — این مقرری‌ها که در حالت عادی موروثی بود به خدمات عمومی اختصاص یافت.

جز خود استبداد، دو مانع دیگر در راه توسعه اقتدار کارآمد تهران بود که امکان داشت دربار با حمایت از هر یک از آن‌ها مرتکب اشتباهی خطرناک شود. این‌ها عبارت بودند از روحانیت شیعه یا همان «علما» و طوایف ایران. در واقع این‌ها که فرمانروایان قاجار در سده نوزدهم اغلب توانستند از حمایت هر دو برخوردار باشند بی‌آن‌که آلت دست دیگری شوند موضوع کم‌اهمیتی نیست.

حکومت هیچ کتتری روی علما نداشت چرا که کانون اقتدار مذهب شیعه نه در ایران، بلکه در شهرهای کربلا و نجف بود که در امپراتوری عثمانی قرار داشتند. از این گذشته، مطابق مذهب دوازده امامی شیعه ایران،<sup>(۶)</sup> اقتدار مشروع تنها منبعث از خدا بود و فقط علمای بلندمرتبه یعنی «مجتهدین» می توانستند به نیت امام دوازدهم یا امام غایب جامعه عمل ببوشانند. قدرت غیردینی قدرتی نازل بود و از این رو می بایست فقط با آن مدارا می شد.

روحانیت سنتی در عین حال که واسطه بین مردم و فرمانروایان بود، سپر محافظتی آنان هم به شمار می آمد. پیوند آن‌ها با بازار و طبقات فرودست استوار بود چرا که اعضای هر دو طبقه باورهای دینی عمیقی داشتند. روحانیون با متون دینی آشنا بودند؛ آن‌ها باسواد بودند. از این رو برای طبقات فرودست نه تنها سرچشمه هدایت دینی به شمار می آمدند بلکه در حیات اجتماعی و سیاسی نیز راهنمای آن‌ها بودند. علما در شهرهای بزرگ در اختلافات تجاری میان بازرگانان نقش حکم را داشتند، و اعضای رده پایین روحانیت یعنی ملاها نیز خود اغلب به کار تجارت می پرداختند. در نتیجه این نفوذ فراگیر روحانیون، دربار اغلب خردمندانه می دید در برابر حمایت روحانیت، مقامی، هدیه‌ای، تکه‌ای زمین اهدا کند یا مقرری و مداخلی به آن‌ها اختصاص دهد.

پس از دربار، بخش بزرگی از امر داوری در دست روحانیون قرار داشت. داوری یا در محاکم شرع انجام می گرفت یا محاکم عرفی که علی‌الاصول ریاست آن بر عهده شاه بود. در محاکم شرع قانون و روند نظارتی نسبتاً یکسان بود. اما در محاکم عرفی روال کار و تصمیم‌ها بیشتر به میزان رشوه بستگی داشت تا معیارهای مشخص، اتهام‌ها از جرایم جزئی که به ندرت مجرمانه به حساب می آمد تا جرایم آشکاری که به صورت عادی مستوجب مجازات مرگ بود فرق می کرد. به گفته لرد کرزن، در هیچ کشور دیگری مانند ایران رشوه «چنین علنی، بی شرمانه و فراگیر» نبود.<sup>(۷)</sup>

جز مدارس مذهبی مسیحی، امر آموزش هم در دست روحانیون قرار داشت. آموزش آن‌ها معمولاً سنتی و مذهبی بود و تا حد زیادی به خواندن و نوشتن در حد ابتدایی و از بر کردن قرآن محدود می شد که اغلب چندان هم فهم نمی شد. علوم غربی، فلسفه، ادبیات، علوم سیاسی و اقتصادی، تکنولوژی، و هنر — و علم که به «کفار» تعلق داشت — در بهترین حالت بی فایده و در بدترین حالت امری مسموم به حساب می آمد. با این همه، باید گفت که در سراسر دوران قاجار روحانیون ایران، مانند روحانیون دنیای اسلام در کل، واکنش یکسانی به نفوذ غرب نداشتند. هرچند بسیاری از عالمان

دینی اندیشه‌ها و نهادهای غربی را شایستهٔ جامعهٔ اسلامی نمی‌دانستند، بقیه، به‌ویژه در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم، متقاعد شده بودند که در صورت فهم درست، تعالیم اسلام با بسیاری از آنچه غرب ارائه می‌کند سازگار است.

اختلاف اغلب بر سر آموزش دختران بود، دخترها غالباً بی‌نصیب می‌ماندند و به‌ندرت آموزش می‌دیدند. با این همه، تا آخر سدهٔ نوزدهم عده‌ای از زنان طبقات بالا آن‌قدر سواد داشتند که «انجمن‌ها»یی تشکیل دهند که عمدتاً به اعمال انسان‌دوستانه و آموزش و به‌ویژه امور شهروندی می‌پرداختند. این زنان دریافته بودند وظایف شهروندی به نحوی گریزناپذیر منتهی به مشارکت در حیات سیاسی ایران و مشارکت آن‌ها می‌شود.

مانع دوم در مقابل گسترش قدرتِ دربار طوایف بودند، طوایف هم مانند علما در عین حال که مانع محسوب می‌شدند متحد بالقوهٔ سلطنت بودند — متحدی حیاتی. لیدی مری شیل نوشت: «ایران در تصرف طوایف است.»<sup>(۸)</sup> یک‌چهارم تا یک‌سوم جمعیت ایران را دو یا سه قوم و قبیله در قالب ده‌ها طایفه تشکیل می‌داد. مطابق برآورد لیدی مری، اگر طوایف خانه‌به‌دوش و یکجانشین هم به حساب آورده می‌شد، شاید تعداد آن‌ها به اندازهٔ بقیهٔ ساکنان ایران بود.<sup>(۹)</sup> این طوایف اغلب با زندگی در نواحی لم‌یزرع و کوهستانی، با روابط اجتماعی خاص و ساختارهای مدیریتی منحصربه‌فرد، تا حد زیادی بسته و خودمختار بودند و به‌شدت به استقلال خود می‌بالیدند. حداقل تا اواخر سال‌های میانی سدهٔ بیستم ایرانی‌هایی بودند که خود را متعلق به قومی خاص می‌دانستند — مثلاً کُرد یا لر یا آذری که تقریباً به همان اندازه خود را «ایرانی» هم می‌دانستند. با توجه به این استقلال، هویت متمایز به شیوه‌های مختلف بیان می‌شد (هنوز هم می‌شود)، از جمله الگوها و رنگ‌های متمایز در صنایع دستی مانند فرش، جواهر، کاشی و تزیینات سفالی، رقص، موسیقی، آشپزی و لباس محلی.

ایل‌ها علاوه بر راهزنی، از راه فروش پشم و گوشت چهارپایانی که پرورش می‌دادند روزگار می‌گذراندند. آن‌ها این اقلام را در شهرهای کوچک و روستاها با اقلامی مانند مواد غذایی و سلاح که خود نمی‌توانستند تأمین کنند تاخت می‌زدند. گذشته از این شکل مبادله، شکل دیگری نیز برای گذران روزگار وجود داشت: شهرهای کوچک و روستاها را وامی‌داشتند برای محافظت از خود در مقابل هجوم این قبایل باج بپردازند و این باج به شکل کالاهای مختلف بود، به این ترتیب روستاییان می‌توانستند مطمئن باشند در زمان برداشت محصول تنمه‌ای هم برای خودشان باقی می‌ماند. از آن‌جا که



ایل‌ها کوچ‌نشین یا نیمه‌کوچ‌نشین بودند، تعیین دقیق بزرگی یا دارایی آن‌ها به منظور گرفتن مالیات امری تقریباً غیرممکن بود. تحمیل یک سیاست خاص بر آن‌ها از تهران هم ممکن نبود. مثلاً در سال ۱۹۰۸ حفاری نفت در شهر مسجدسلیمان توسط شرکتی که بعدها شرکت نفت ایران و انگلیس شد، اقوام بختیاری را از مراتع سنتی‌شان محروم ساخت.<sup>(۱۰)</sup> «خان‌ها»ی ایل به عنوان غرامت و در مقابل ۵ درصد از منافع شرکت در طول دوره‌ای بیست و پنج‌ساله، به صورتی کاملاً مستقل از دولت مرکزی، توافق کردند کاری را انجام دهند که دولت مرکزی قادر به انجام آن نبود، یعنی تضمین امنیت لوله‌های نفت. بهترین جنگجویان ایران از این طایفه‌ها بودند و همین امر باعث می‌شد در عین سودمندی برای دربار خطرناک هم باشند. به این ترتیب بود که خان‌ها در مقابل وفاداری‌شان اغلب حاکم ولایت می‌شدند یا به مقامات دیگری در دربار می‌رسیدند. با این همه، طوایف همان‌قدر که ممکن بود مفید باشند می‌توانستند باعث تفرقه و جدایی نیز باشند. بسیاری از آن‌ها نه از اقوام ایرانی بودند و نه شیعه، فارسی نیز لزوماً زبان مادری آن‌ها نبود. ترکمن‌های ترک‌زبان در شمال و بلوچ‌ها در جنوب شرق و بختیاری‌های لرزبان غرب که نقش مهمی در دوران کاری کوتاه شوستر در ایران ایفا کردند عمدتاً سنی‌مذهب بودند. ترک‌های آذربایجان که سرزمین مادری‌شان در جوار دو امپراتوری عثمانی و روسیه قرار داشت شیعه بودند، اما احتمالاً همان‌قدر به زبان فارسی صحبت می‌کردند که به ترکی یا روسی، دیگران برای آن‌ها اهمیت چندانی نداشتند. بخش‌هایی از سرزمین مادری کردها در غرب که عمدتاً سنی بودند در قلمرو روسیه و امپراتوری عثمانی قرار داشت، آن‌ها در بهترین حالت به این دو حکومت و همچنین حکومت ایران دلبستگی چندانی نداشتند.

ایران ارتش هم داشت، آن هم چه ارتشی. به این ارتش معمولاً حقوق کمی داده می‌شد، مجهز نبود، رهبری درست و حسابی نداشت، آن هم بیشتر به این دلیل که داشتن ارتش — برخلاف سربازان طوایف — نیازمند پول بود و خزانه قاجار همیشه تهی. به نوشته لیدی مری شیل، هرچند سربازان ایرانی سربازان خوبی بودند، افسرهای ایرانی خوب نبودند. درجه معمولاً فروخته می‌شد یا به کسانی داده می‌شد که فاقد تجربه نظامی بودند، انتظار هم نمی‌رفت تجربه کسب کنند، اما مواجب می‌گرفتند و دنبال تجارت در بازار می‌رفتند، همان کاری که می‌خواستند انجام دهند. به نوشته لیدی مری، به دلیل رواج رشوه و هدیه، مردی چهل یا پنجاه‌ساله بدون داشتن هیچ‌گونه تجربه نظامی می‌توانست یک‌شبه به مقام سرهنگی، سرتیپی، ژنرالی یا حتی فرماندهی

کل برسد.<sup>(۱۱)</sup> همان‌طور که شوستر بعدها گفت، به همین دلیل بود که «کسی ارتش را عامل مؤثری به حساب نمی‌آورد».<sup>(۱۲)</sup> این بدان معنی بود که در زمان بحران حکومت نقطه اتکایی نداشت — جز طوایف که تسلیحاتشان بسیار بهتر بود اما سرسپاری آن‌ها، چنان‌که شوستر با تأسف متوجه آن شد، به منافع و دستاوردهای شخصی‌شان بستگی داشت که ممکن بود از حکومت یا در نتیجه غارت در یک کارزار به دست آید.

در کشوری با منابع طبیعی فراوان مانند ایران، تنگدستی ارتش قاجار و در واقع فقر روزافزون کشور در سراسر دوران قاجار عجیب به نظر می‌رسد. توضیح اصلی این مسئله در تناقض بنیادی موجود در ایران قاجار نهفته است: حکومت به لحاظ نظری پادشاهی مطلقه استبدادی بود، اما در واقع قدرت حقیقی در دست یک تن نبود. وقتی عایدات افزایش یافت این امر خسارت‌های جدی به بار آورد.

روشی که قاجار در گرفتن مالیات داشت همان روش مقامات دربار صفوی و متی مقدس (حواری مسیح که پیشه‌اش گردآوری مالیات بود) بود: گرفتن مالیات کشاورزی و دامداری. ایران هفده یا هجده منطقه داشت که از آن‌ها مالیات گرفته می‌شد، هر یک از این مناطق شامل شهر بزرگی بود که مرکز ولایت به شمار می‌رفت. صدها نفر افراد محلی که کارشان جمع‌آوری مالیات بود و «پیشکار» نامیده می‌شدند مسئول گردآوری مالیات‌ها و تحویل آن به نماینده حکومت مرکزی بودند. ولایت به نواحی کوچک‌تر تقسیم می‌شد که باز هر یک مأموران مالیاتی خود را داشت و آن نواحی نیز به روستاهایی تقسیم می‌شد که در این روستاها مالیات را «کدخدا» جمع می‌کرد.

پیشکار می‌بایست از منطقه خود مبلغی را که حکومت مرکزی تعیین کرده بود تحویل می‌داد، اما نحوه تعیین یا جمع‌آوری این مبلغ راه را برای همه نوع خلاقیتی باز می‌کرد. پیشکار مبلغ تعیین‌شده را به مأموران مالیات اعلام می‌کرد. او حساب و کتاب آنچه را از هر مأمور مالیاتی گرفته بود در دفترچه کوچکی به نام «کتابچه» نگه می‌داشت. دفتر کار پیشکار و کتابچه‌اش معمولاً از پدر به پسر ارث می‌رسید. نشانه‌ها به شکلی ثبت می‌شد که حتی اگر کسی هم به‌خوبی می‌توانست فارسی بخواند از آن سر در نمی‌آورد.<sup>(۱۳)</sup> کتابچه که اغلب متعلق به چند نسل قبل بود هیچ مبنای به‌روزی برای گردآوری مالیات نداشت. به این ترتیب پیشکار هیچ ذهنیتی از منابعی که مأموران مالیات بر مبنای آن مالیات می‌گرفتند نداشت، مگر آن‌که تصمیم گرفته می‌شد ارزیابی مجدد انجام گیرد — بنا به دلایلی که لزوماً از روی انسان‌دوستی هم نبود گاه ارزیابی مجدد انجام می‌گرفت و معلوم می‌شد یک روستا باید چه مبلغی و به چه شکل بپردازد.

بالادست پیشکارها هفت یا هشت ناظر مالیاتی ارشد به نام «مستوفی» بودند، هر یک مسئول دو یا چند ولایت یا منطقه، در عمل کسانی بودند که می‌توانستند کتابچه‌ها را بخوانند. مستوفی‌ها مسئول نظارت بر عملکرد مأموران مالیات در سراسر کشور و تعیین آن‌ها از سوی حکومت مرکزی برای جمع‌آوری مبالغ تعیین شده بودند. گرچه شوستر متوجه شد مستوفی‌ها در وزارت مالیه دفتر دارند، این را نیز فهمید که آن‌ها دفتر و کتابچه اسناد را متعلق به حکومت نمی‌دانند و هر گونه دخالت حکومت مایه دلخوری آن‌ها می‌شود. مقام مستوفی معمولاً موروثی بود، اما مستوفی‌ها هم مثل همه کسانی که مسئول جمع‌آوری مالیات بودند حقوق اندکی می‌گرفتند. با وجود این، بیشتر آن‌ها پس از چند سال صاحب مال و مکت می‌شدند یا، آن‌طور که شوستر با ظرافت بدان اشاره کرده است، «پاداش‌های رضایت‌بخشی جز حقوق دریافتی می‌گرفتند».<sup>(۱۴)</sup>

بخش اعظم مالیات از زمین به دست می‌آمد و از این رو زندگی اکثریت مردم ایران، روستاییان، گله‌داران و صنعتگرانی که در روستاهای کوچک و دورافتاده زندگی می‌کردند تحت تأثیر آن بود، کدخدا که اختلافات مردم روستا را حل و فصل می‌کرد بر زمین‌های مشاع نظارت داشت و چرخش نوبتی زمین‌های کشاورزی میان کشاورزان زیر نظر او انجام می‌گرفت. این مقام کمابیش موروثی بود، معمولاً از پدر به پسر می‌رسید و از این رو ممکن بود باعث رفتار خودکامانه صاحب مقام شود. اما از آن‌جا که کدخدا عموی این، داماد آن و برادرزاده یا خویشاوند نزدیک آن دیگری بود، خود روستاییان می‌توانستند به صورتی غیررسمی بر صداقت و درستکاری او نظارت داشته باشند.

کشاورز از لحاظ حقوقی «مالک» زمینی که روی آن کشت می‌کرد نبود و تا زمانی که اجاره آن را به واسطه کدخدا به «ارباب» یا مالک روستا می‌پرداخت زمین را در «اختیار» داشت، کدخدا تعیین می‌کرد هر خانواده در روستا چه سهمی از مالیات را باید گردن بگیرد. از آن‌جا که پول نقد کمیاب بود — و در اکثر مناطق روستایی متاعی نایاب — مالیات به صورت گندم، برنج، جو، کتان، انواع خشکبار، چای، تنباکو، ابریشم، تریاک و گاه چهارپایان یا حتی بیگاری پرداخت می‌شد.

بجز مشکلات آشکار در مورد درستکاری افراد در این سیستم، موانع متعددی سر راه حکومت وجود داشت: نخست، حتی اگر مأموران مالیاتی افراد شریفی بودند، تعیین چیزی شبیه بودجه ملی برای حکومت مرکزی تقریباً غیرممکن بود چرا که ایجاد سیستمی برای تعیین دقیق عایدات یک روستا، شهر یا منطقه غیرممکن بود. مثلاً ممکن بود روستاهای ثروتمند به سبب کاهش جمعیت ناشی از شرایط جوی یا قحطی،

حملات مکرر طوایف، فرسایش خاک یا تلفیقی از عوامل فوق آسیب ببینند، گاهی هم به جمعیت برخی روستاها اضافه می‌شد و این روستاها ثروتمندتر می‌شدند. با این همه، میزان مالیات تعیین شده برای روستا معمولاً بدون توجه به مسائل پیش آمده ثابت بود. دوم، تعیین ارزش نقدی اقلام مالیاتی بسیار مشکل بود. مثلاً آیا یک کیلو چای همان ارزش یک کیلو خشکبار را داشت؟ تعیین ارزش نقدی درست کالاها در بازار محلی ایران امری دشوار بود، اما محاسبه درآمد مالیاتی عادلانه نه تنها مستلزم درستکاری تمام و کمال بلکه مهارت‌های اقتصادی بود که فاصله زیادی با تجربه مستوفی یا پیشکار ایرانی داشت.

سوم، اغلب تعیین این که یک «روستا» چیست و چه چیزی نیست دشوار بود. روستا به ندرت مجموعه‌ای منظم و مرتب و جمع‌وجور بود که جای آن در یک نقطه روی نقشه مشخص باشد — به فرض این که پیشکار نقشه هم می‌داشت. روستا ممکن بود مجموعه‌ای از آبادی‌های کمابیش دورافتاده با دو یا چهار یا شاید هم ده دوازده خانوار باشد. تعیین این که کدام زمین زیر کشت رفته، انتهای یک قطعه زمین کجاست و ابتدای دیگری کجا، و ارزش زمین چقدر است، جز برای باوجدان‌ترین مأموران مالیات دشوار بود. گفته یک ناظر در سال ۱۸۸۱ چندان مایه شگفتی نیست: «ارزیابی صوری اغلب با مبلغی که در واقع گرفته می‌شود فرق می‌کند و ... هر گونه محاسبه دقیق غیرممکن است.» به نوشته او، برآوردها در یک روستای خاص «بی‌ارزش» بود.<sup>(۱۵)</sup> از این رو مالیات واقعی که یک روستایی عملاً می‌پرداخت اغلب بسیار بیشتر از آن چیزی بود که حکومت ارزیابی کرده بود.

زندگی مردم نکبت‌بار بود. بیش از یک دهه بعد، آرتور میلسپو که قرار بود جانشین مورگان شوستر در ایران شود، درباره مردم ایران نوشت: «فقط برای سه چیز است که جان می‌کنند: زنده ماندن، برآوردن خواسته‌های مالکان، و اجابت مطالبات فراوان حکومتی اسرافکار و طماع.»<sup>(۱۶)</sup> جیمز بست، مبلغ آمریکایی که اوایل دهه ۱۸۷۰ در ایران مشغول به کار بود، می‌نویسد انحطاط، قحطی و بیماری چنان شدید بود که برخی به آدمخواری روی آورده بودند. حتی اگر همه این‌ها نتیجه قحطی غیرمعمول بوده باشد، فقر شدید بود و قرن‌ها سابقه داشت.<sup>(۱۷)</sup> حکومت مرکزی توجهی به بهبود اوضاع نداشت. آقامحمدخان به فتحعلی‌شاه توصیه‌ای کرده بود که ظاهراً هیچ‌یک از فرمانروایان قاجار فراموش نکردند: «رعیت چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس و ضابط افتد و علی‌هذا القیاس. چون عموم اهالی ملک را فراغت روی دهد به عمال و حکام تمکین نکنند و در فکرهای دور و دراز درافتند، این گروه فرومایه را باید به خود

مشغول کردن که از کار رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند، و الا کار زراعت و فلاحت نقصان یابد و توفیر در غله و حاصل ضعیف شود و قحط پدید آید...»<sup>(۱۸)</sup>

از قضای روزگار «مطالبات فراوان حاکمیت اسرافکار و طماع» خود خطرآفرین شد. به همه مالیات بسته می‌شد اما همه واقعاً مالیات نمی‌دادند. تعدادی هم بخشودگی مالیاتی داشتند. در حرف می‌شد از علما مالیات گرفت، افراد رده‌بالا هم ثروت زیادی داشتند. اما مثل بسیاری از کشورهای غربی، میزان معتناهی از این درآمد حاصل مالیات مستقیم خود علما از موقوفات بود. «وقف» عبارت است از اهدای غیرقابل انتقال پول نقد یا دارایی برای اهداف خیریه مانند حمایت از طلبه‌های تهیدست یا نهادهایی مانند مدارس، بیمارستان‌ها، زیارتگاه‌ها یا مساجدی که تحت نظارت علما قرار دارند و از این رو دست مأموران جمع‌آوری مالیات به آن نمی‌رسد.

با رشد طبقه بازرگان در نیمه آخر سده نوزدهم، تجار، صنعتگران، پیشه‌وران، صنوف آن‌ها و هر کالایی که تولید می‌کردند مشمول مالیات شد. افراد ذی‌نفوذ باید مالیات می‌دادند، اما معمولاً با فرستادن پیشکشی‌های باارزش برای حکومت مرکزی راه فراری پیدا می‌کردند و اگر کسی می‌توانست نفوذش را حفظ کند می‌توانست به‌کل بخشودگی مالیاتی بگیرد.

اگر سیستم را نوعی سیستم رهنی گسترده در نظر بگیریم، یعنی همان دیدگاهی که شوستر داشت، اشتباه کرده‌ایم. رهن‌نان معمولاً سازماندهی بهتری دارند. مثلاً ممکن بود پیشکار محلی به حکومت بگوید به سبب «اوضاع آشفته» جمع‌آوری عایدات لازم امکان‌پذیر نبوده است، بعد هم چیزی برای حکومت نفرستد. در یک دور باطل، وقتی منابع برای اداره کشور و حفظ امنیت آن کم می‌شد، پیشکارهای تقریباً همه ولایات به دلیل «اوضاع آشفته» دلایل شرافتمندانه کافی داشتند تا از فرستادن عایدات به‌دست‌آمده به تهران خودداری کنند. و بدون عایدات، بهبود این «اوضاع آشفته» که موجب کاهش بیشتر عایدات می‌شد غیرممکن بود. بدون عایدات نه بازسازی زیرساخت‌های موجود امکان‌پذیر بود نه شروع برنامه‌های جدید.

مشکل دیگر به حمل و نقل مربوط می‌شد، برای آن‌که مالیات به مرکز برسد پول لازم بود. مگر آن‌که مالیات/محصول از مناطق نزدیک به تهران حمل می‌شد، وگرنه باید دست‌به‌دست می‌شد و این کار قبل از رسیدن به تهران اغلب نیازمند چرب کردن سیبل خیلی‌ها و انتقال در شرایط بسیار دشوار بود. تا اواخر سده نوزدهم، ایران تقریباً شش یا

۱. به جای ترجمه این قسمت، متن اصلی آورده شده است: رضاقلی‌خان هدایت، روضة‌الصفای ناصری، تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر (تهران: اساطیر، ۱۳۸۵)، ج ۱۳، ص ۷۴۲۱.

هفت جاده اصلی داشت که مراکز شهری اصلی را به هم پیوند می داد. هیچ یک از این جاده‌ها سنگفرش نبود. اوضاع جاده‌های دورافتاده، اصلاً اگر جاده‌ای وجود داشت، با جاده خاکی فرق چندانی نداشت. از آن جا که اداره امور بی نظم و آشفته بود، نه محصول امنیت داشت نه حامل محصول، اگر هم امنیتی وجود داشت در پایین ترین حد خود بود. از این رو یا باید تسهیلاتی برای انبار کردن امن محصولات به وجود می آمد که مستلزم هزینه بود یا این که «مالیات‌ها» قابل تبدیل به پول نقد بودند تا هزینه‌های حکومت را بشود پرداخت کرد، رویه‌ای که با سوءاستفاده‌های مالی فراوان همراه بود.

\*\*\*

این که آیا عهدنامه ترکمان چای علت ورود ایران به بازار بین‌المللی بود یا صرفاً با عوامل دیگر رشد و توسعه نسبتاً سریع طبقه متوسط در سده نوزدهم همزمان شد جای بحث دارد. به یقین ثبات مرزهای شمالی با روسیه به نفع ایران تمام شد چرا که به بازرگانان هر دو سوی مرز امکان انجام دادن معاملاتی را داد که ارزش آن دو و سه و سپس چهار برابر شد.<sup>(۱۹)</sup> از شهرهای شمالی ایران مانند تبریز، اردبیل، رشت، ساری و مشهد محصولاتی مانند پشم، کتان، ابریشم، بادام و پسته و چای و برنج را می‌شد با راه آهن به روسیه و از آن جا به بازارهای اروپا ارسال کرد.<sup>(۲۰)</sup> در عین حال، حضور ناوگان بریتانیا در خلیج فارس امکان انتقال ایمن قالی، تنباکو، ادویه، منسوجات و گندم ارسالی از شیراز، کرمان، یزد و بوشهر را به بازارهای هند بریتانیا، شامات و نهایتاً اروپا امکان پذیر می‌ساخت.

شگفت آن که گرچه بازار بین‌المللی باعث سرازیر شدن ثروت به ایران شد و منابع طبیعی و نیروی کاری که بالقوه در ایران وجود داشت می‌توانست حتی باعث ثروت بیشتر هم شود، تعداد ایرانیان ثروتمند چندان زیاد نبود. در این میان تعداد اندکی از سرمایه‌گذاران منتفع شدند. با این که صادرات اقلام کشاورزی افزایش یافت، ارزش این کالاها ثابت ماند یا کاهش پیدا کرد. مثلاً رابرت مک‌دانیل نوشت مقدار گندم صادر شده از بوشهر بین سال‌های ۱۸۶۹ و ۱۸۹۴ هشت برابر شد، اما بهای آن تقریباً ثابت ماند.<sup>(۲۱)</sup> شاید توضیح این پدیده آن باشد که ورود به بازار جهانی ایران را در معرض تورم این بازار قرار داد. پایه نظام پولی ایران بر مبنای نقره بود، در حالی که اواسط دهه ۱۸۶۰ نظام مالی بخش عمده‌ای از دنیای صنعتی بر مبنای طلا سنجیده می‌شد؛ سقوط ارزش نقره ذخیره نقره کشور را تحلیل برد. اواخر دهه ۱۸۶۰، ولایت گیلان که بخشی از مرغوب‌ترین ابریشم دنیا را تولید می‌کرد به سبب آلودگی کرم‌های